

خوداندیشی و رای کفر و ایمان است

درست است که انسان دانش خود را از یافته‌های پیشینیان فرامی‌گیرد و برای فراگرفتن این آگاهی‌ها نیاز به آموزش و پژوهش دارد. کسانی که به همراه آموزش با هسته‌ی یک دانش می‌آمیزند آنها در کاستی‌ها و گوشه‌های این دانستی‌ها کنجکاو و به جویندگی برانگیخته می‌شوند. برخی از آنها پرورنده‌ی آن دانش خواهند شد.

پژوهندگان با روشن ساختن گوشه‌های تاریک یک دانش به دلان‌های تاریک دیگری برخورد می‌کنند که برای شناخت آنها به زمان و پژوهش بیشتری نیاز دارند. می‌توان پذیرفت که دانشمندان امروز در هر دانشی از بنیان‌گذاران آن دانش آگاه‌تر هستند ولی نمی‌توان گسترش این آگاهی‌ها را پایان یافته پنداشت.

کسانی که تنها دانش دیگران را یاد می‌گیرند و از کاربرد آن دانش بهره‌مند می‌شوند با آن دانش آمیزش ندارند و نمی‌توانند آن دانش را پیوراندند. این کسان همیشه چشم به دست و دهان دیگران دوخته‌اند تا از آگاهی دیگران میوه‌چینی کنند. چون خود این کسان به دانش آبتن نمی‌شوند که زاینده‌ی نوباوگان آن دانش بشوند.

سخن از خوار شمردن دانش و اندیشه‌های دیگران که در کتاب‌ها انبار شده‌اند نیست بلکه سخن از نشناختن ارزش‌هایی است که در این اندیشه‌ها و کتاب‌ها نهفته شده‌اند. سخن از خرد انسان است که آن توانایی را دارد تا فراگرفته‌های خود را در خود بیامیزد و آنها را با جهان راستی هم‌آهنگ سازد.

سخن از نیرویی است که توان سنجیدن هر ارزشی را به انسان می‌بخشد. میزان این سنجش، که خرد انسان است، همراه با دگرگونی‌های جهان همساز می‌شود و از این روی انسان می‌تواند ارزش‌های تازه را در میزان خرد خود با اندازه‌های تازه‌ای بسنجد. ولی ایمان پیمانه‌ای است سخت شده که پیروان آن هر چیزی را در ویژگی‌های آن پیمانه اندازه می‌گیرند و هر پدیده‌ای که در پیمانه‌ی ایمان ننگند بیهوده شمرده می‌شود.

بدیهی است که نگرش اندیشمندان و بزرگان تاریخ شایسته‌ی آموختن و بررسی کردن هستند تا ما بتوانیم ارزش‌های آنها را شناسایی و با اجتماعی، که در آن زیست داریم، هم‌آهنگ کنیم. ولی اگر ما نگرشی را حقیقت جاودان ببنداریم، دگرگون شدن جهان هستی را خلاف حقیقت می‌شماریم، فراموش می‌کنیم که نو یافته‌های ویژه فراتر از دیدگاه کهنه هستند. در نمونه‌ای به بن این دیدگاه می‌نگریم.

فردوسی، که گنجینه‌ی فرهنگ ایران را پاسداری کرده است، از این گنج برای ما گوهری را درخشان می‌کند: "توانا بود هر که دانا بود". بی‌گمان کسی که شیرهی این سخن را در خود بیامیزد او به جهان هستی از دیدگاه بلندتری می‌نگرد. ارزش این سخن در شگفتی و ستایش از خرد فردوسی نیست. ارزش آن در شناخت بنمایه‌ی فرهنگی است که از جهان‌بینی نیاکان ما تراوش کرده است.

ولی ایمان آوردن، به چنین سخن پرارزشی، بسان این می‌باشد که خرد انسان هزارسال در یخبندان اندیشه از تپش افتاده است. اگر به پرسش‌های زیر پردازیم شاید به مفهوم دیگری، که با جهان امروز هم‌آهنگ باشد، نزدیک شویم.

آیا "توانمندان" جهان امروز "دانایان" جهان ما هستند؟

آیا هر که امروز "دانا" است او "توانا" هم هست؟

آیا اگر ما به مفهوم این سخن پردازیم از ارزش گفته‌ی فردوسی کاسته می‌شود؟

آیا ایمان آوردن به اندرزهای بزرگمردان تاریخ از دانایی برمی‌خیزد و ما را توانا می‌سازد؟

البته گوهریابی در گنجینه‌ی شاهنامه بر دانایی و توانایی هر مردمی می‌آفزاید و شناختن این ارزش‌ها ما را از هویت خود دور می‌سازد. ولی نمی‌توان ارزش‌های فرهنگی را، بسان احکام شریعت، خشک و بی‌جان پنداشت و شگفت‌زده از آزمودن کردن آنها چشم پوشید. زیرا فرهنگ هم در گذار زمان در درون مردم تازه به تازه می‌تراود و ما هم از مردم هستیم و می‌توانیم سخنان فردوسی را بگوایم و نوبیر آنها را تراوش کنیم.

ارزش شاهنامه در این است که خرد انسان را به بیداری و زاینده‌گی برمی‌انگیزد تا او پیوسته نواندیش و آفریننده‌ی اندیشه‌های نوین باشد. اسطوره‌های شاهنامه نشانگر آن هستند که دانایی و توانایی، از راه آزمون و جویندگی، از درون خود انسان می‌جوشد. ولی یک پیرو نه آزمون می‌کند و نه می‌جوید. می‌بینیم که خردمندی‌ی انسان در اسطوره‌ی جمشید ستایش می‌شود که او خودگام، خوداندیش، خودآگاه و خود خدایی است توانا. در شاهنامه دیده می‌شود که شمار پیروان اهورامزدا، که راستکاران هستند، یا پیروان آهریمن، که دروغوندان می‌باشند ارزش شمردن ندارند.

برگزیدن این سخن "توانا بود هر که دانا بود" از آن روی است که مزه‌ی این سخن بر بیشترین کسان گواراست. هر کس می‌داند که دانایی چه برای توانا و چه برای ناتوان سودبخش است. از این گذشته درست است که توانمندان جهان امروز داناترین مردم نیستند ولی هیچ یک از آنها هم از راه نادانی به توانمندی نرسیده است. البته باید اشاره کنم که هر اندازه مردمی نادان‌تر باشند حکمرانان آنها زورمندتر خواهند بود. یعنی "هر که نداند او نتواند" به هر روی سخن فردوسی دیدگاه او را نشان می‌دهد ولی این سخن یک حکم نیست و هر کس آزاد است که راستی و درستی آن را براساس آگاهی‌های خودش شناسایی کند. سخن از این است که هیچ گفتاری را نمی‌توان حقیقت مطلق دانست و پنداشت که آن را می‌توان بسان فرمولی در هر زمان و مکانی به کار برد.

سخن از دروغ پردازی کسانی است که اسلام راستین می‌فروشد و چنین می‌نمایانند که پیشوایان اسلام، حتا محمد، احکام اسلام را درست نفهمیده‌اند. این مدعیان که پس از هزار و چهارصد سال اسلام راستین را کشف کرده‌اند آنها مسلمانان دروغگو و مردمفریب هستند. زیرا احکام اسلام از سوی الله بر رسولش نازل شده‌اند و محمد آن احکام را اجرا کرده است و آنها نمی‌توانند بیشتر از محمد از اوامر قرآن برداشت کنند.

درست است که آنها می‌خواهند با رنگ و انگ پسمانگی‌ی اسلام را دروغین بنامند تا مردم در این جهنم از ترس اسلام محمد به اسلام محجر پناهنده شوند. با این وجود آنها احکامی را که از سوی الله بر مسلمانان امر شده‌اند بدون کاستی و جاودانه می‌دانند. یعنی آنها الله را حاکم مطلق و قرآن را احکام بی‌زوال و انسان را بنده‌ی گمراه و گناهکار می‌دانند. دروغ‌پردازی آنها برای پوشاندن انسان‌ستیزی در اسلام است نه برای کاستن از خشم الله. از این روی این کسان می‌کوشند که زشتی‌های اسلام را در پشت پرده‌های دروغ پنهان کنند.

آزاداندیشی به مفهوم دشمنی با کتاب یا عقیده‌ای نیست بلکه دفاع از راستی در برابر دروغ است. کسی که به احکام اسلامی ایمان داشته باشد او نه تنها انسان را نادان و ناتوان می‌پندارد بلکه او پیشرفت زمان را نادیده می‌گیرد. او برای پوشاندن نابخردی خود ناچار است که از رشد اندیشه‌ی دیگران پیش‌گیری و با دروغ اسلام راستین خود را بزک کند تا آن را در بازار فریب برای چندمین بار به فروش برساند. دارندگان حقیقت همیشه نیاز به جهاد و جهادگران دارند تا از بروز حقیقت‌های دیگر و آشکار شدن دروغ‌های خود جلوگیری کنند.

اگر آزادیخواهان شیفته‌ی آزادی هستند و در زیر ستم جهادگران رنج می‌برند پس باید آزادانه جامعه‌ی ایران را براساس آنچه که هست بررسی و خردمندان با اندیشه‌ی خود راه بیرون آمدن از این سیاهچال را جستجو کنند. یک روشنفکر آگاهی دارد که نه تنها شریعت اسلام بلکه هر فلسفه‌ای در درازای زمان کهنه می‌شود و می‌داند که

پیشرفت اجتماع در احکام پسمانده دشوار است. پس او نمی‌تواند خودش به گفته یا کردار پیروزمندانی ایمان بیاورد و بپندارد که براساس اندیشه‌های چند صد ساله‌ی آنها می‌تواند جامعه‌ی ایران را سامان دهد.

بدیهی است که هر انسانی از اندیشه و دانش پیشینیان بهره‌مند می‌شود و هر آزاده‌ای از آزادگان تاریخ می‌آموزد ولی هیچ آزاده‌ای برده‌ی گفتاری نمی‌شود. زیرا هیچ معیاری نمی‌تواند پیوسته ترازوی سنجش برای ارزیابی هر پدیده‌ای باشد. آنچه از درون انسان خردمند تراوش می‌کند فرآورده‌ی دانش و اندیشه‌ی پیشینیان است که جوانتر، زیباتر و شایسته‌تر برافشانده می‌شوند.

کسی که از آزادی و آزادگی سخن می‌راند او هر پدیده‌ای را به راستی می‌آزماید، می‌سنجد، می‌آموزد تا از آن پدیده به آن گونه بهره‌گیری کند که او نیاز دارد. چون اندیشه‌ی یک آزاده آزادانه فراتر از کفر و ایمان در پرواز است. ولی فکر یک پیرو در زندان عقیده‌ای، که به آن ایمان آورده است، سرگردان است.

اگر یک روشنفکر نخست بپذیرد که حقیقت هر گفتاری به زمان و مکانی پیوند دارد پس او می‌داند و می‌پذیرد که آیات قرآن هم نمی‌توانند حقیقتی پایدار باشند. پس او می‌تواند خودش برای بهبود سامان اجتماعی اندیشه کند. ولی اگر او بخواهد احکام اسلام را بنا به گفته‌ی اندیشمندی رد کند پس یک مسلمان هم می‌تواند بنا به آیات قرآن گفته‌ی اندیشمند او را رد کند. چون قرآن این اندیشمندان را جاهل می‌نامد. گفتاری پیوسته کاربرد داشت که به کسی یا کتابی نچسبیده باشد و پیوسته، با اندیشه‌های تازه، دگرگون و با زمان همساز بشود.

کسی که از راه خوداندیشی به این آگاهی نرسیده باشد که احکام اسلامی مردم‌ستیز هستند و نداند که چرا او امر الله از رشد اندیشه‌ی انسان جلوگیری می‌کنند او از تفاوت مفهوم دانستن با مفهوم ایمان بی‌خبر است. یک مسلمان می‌تواند با ایمان خودش برضد اندیشه یا ایمان دیگران جهاد کند چون او ابزار ایمان است. ولی یک روشنفکر که، بدون شناخت از مفهوم آزادی، خود را دموکرات می‌داند او ایمان جهادگران را هم بخشی از دموکراسی می‌پندارد.

البته از راه ایمان آسان‌تر می‌توان مردمان را سازمان داد تا همگام بر دیگران بشورند و حتا با نیروی ایمان خود از پیشرفت اجتماع بکاهند. این مردمان هم‌دین، هم‌رزم، هم‌کیش، هم‌زنجیر و هم‌لشکر هستند ولی آنها خودآگاه نیستند. این است که رهبران می‌توانند پیروان خود را به هر سویی که نیاز دارند هدایت کنند.

مردمان، در ورای ایمان، از راه هم‌پرسی، دیالوگ، می‌توانند به هماندیشی برسند ولی این نشان آن نیست که به کردار آنها همیار یکدیگر می‌شوند. ما در اندیشه و دانش دیگران می‌کاویم تا شیوه‌ی آزمون و شناخت را بیاموزیم که بتوانیم آنها را به سود خود به کار ببندیم. اشاره‌ای به خود بودن و خودباختن:

اگر تو با هر دیدگاهی "خودت باشی" و من هم با دیدگاهی "خودم باشم" شاید ما بتوانیم با دیدگاه بازتری "خودمان بشویم". از پیوند دیدگاه تو با دیدگاه من بر پهنه‌ی دیدگاه ما افزوده می‌شود و از این گسترش هرکدام از ما می‌توانیم بخش بیشتری از هستی را شناسایی کنیم. ولی ما با وجود دیدگاه یکسان شاید نخواهیم با یکدیگر همراه بشویم.

چنانچه تو "مارکسیست باشی" و من "مسلمان باشم" اگر به همیاری با یکدیگر نزدیک شویم، ما، "مارکسیست مسلمان می‌شویم" که تنها وجه مشترک ما در این پیوند ناآگاهی‌ی ما از عقیده‌ی خودمان خواهد بود. این پیوند نشان می‌دهد که نه تنها تو و من دیدگاهی نداریم بلکه ما از دیدگاه پیشوایان خودمان هم بی‌خبر مانده‌ایم. ولی ما می‌توانیم در این پیوند، به دستور پیشوایان خود، در راهی همراه و در سنگری هم‌رزم بشویم.

برخی از روشنفکران بر این باورند که همه کس نمی‌خواهد یا توان آن را ندارد که خودش پدیده‌ای را بررسی و شناسایی کند. برای این کسان بهتر است که آنها از عقیده‌ی پیروی کنند. از این روی آزادیخواهان نباید این پیروان

را به آزاداندیشی بکشانند. البته این پندار تا زمانی درست است که عقیده‌ی این پیروان بر جامعه حاکم نباشد و آنها آزایخواهان را به پیروی از آن عقیده مجبور نکنند.

عقیده‌ای که بر جامعه حاکم شود رفته رفته در ذهن همگان مقدس و در نتیجه معیار سنجش در آن جامعه می‌شود. حکمرانان با ابزار همان عقیده بر مردم ستم می‌رانند ولی مردم رنج خود را تنها از برآیند کردار حکمرانان می‌پندارند. زیرا آنها کژی و کاستی‌های عقیده‌ی خود را نمی‌بینند. این است که هرگاه چنین مردمی از جنایات این حکمرانان به ستوه آمده باشند آنها کسان دیگری را، که به همین عقیده ایمان دارند، به جای ستمکاران پیشین بر خود حاکم می‌سازند. با همین تقدس و ایمان است که سدها سال یهودیان، مسیحیان و مسلمانان بر مردمان جهان ستم رانده‌اند. این پیروان، در تاریکخانه‌ی عقیده‌ی خود، جنایات مذهبی را برآیند کژروی‌ی والیان مذهب پنداشته‌اند و به پلیدی‌هایی که در بنمایه‌ی عقیده‌ی آنها نهفته است آگاه نشده‌اند.

برخی بر این باورند که ستمکاری تنها از ویژگی‌های مذهب نیست. حکمرانان سوسیالیست هم به کردار، بسان لنین و استالین، بر مردمان شوروی ستم رانده‌اند. درست است هر حکومتی که از اندیشه و آرمان مردم برنخاسته باشد در فرهنگ مردم پایه‌ای ندارد. آن حکومت ناچار است که حقایق خود را به زور بر مردم تحمیل کند. بر این اساس زمانی که از زور حکومت سوسیالیسم در شوروی کاسته شد آن روش هم در خود فرو ریخت.

با اینکه مردم روسیه بسان هر مردمی خواهان آسایش اجتماعی هستند ولی بیشتر آنها از نام سوسیالیسم گریزانند. برای این مردم "سوسیالیسم" شیوه‌ای است که با زور و ستم بر مردم تحمیل می‌شود. این است، که با سرنگون شدن آن حکومت، مردم شیوه‌ی دیگری را برای فرمانروایی خواهان شده‌اند. درست بر خلاف این می‌بینیم مردم روسیه، که نزدیک به دوهزار سال در زیر ستم کلیسای مسیحی رنج برده‌اند، هنوز این مردم به زشتی‌های کردار در مسیحیت پی‌نبرده‌اند. زیرا مسیحیت در ذهن مردم مقدس شده است و شیوه‌ی حکومت مسیح را خالی از ستمکاری می‌پندارند. (اکنون کلیسای مسیحی در روسیه حکمرانی نمی‌کند ولی هنوز بر ذهن بیشترین کسان حاکم است) شریعت اسلام که بیش از هزار سال بر مردم ایران ستم رانده است هنوز در ذهن بیشتر روشنفکران هم به مفهوم "راستی" و حقایق جلوه می‌کند حتی اگر آنها خود را نامسلمان بدانند. شگفتی نیست اگر از دهان این روشنفکران شنیده می‌شود که فلان سازمان جهانی "مشروعیت" ندارد یا حکومت اسلامی "مشروعیت" ندارد. این کسان با اینکه روشن فکر هستند ولی در فکرشان هنوز مفهوم کلمه‌ی "شریعت" روشن نشده است. اگر حکومت اسلامی، که بر اساس شرع مقدس اسلام بنیان یافته است، مشروعیت ندارد پس چه حکومتی می‌تواند مشروعیت داشته باشد؟ آیا سازمان‌های جهانی هم باید بر اساس شریعت باشند تا از سوی این کسان پذیرفته شوند؟

اگر اندکی روشنایی در فکر کسی ایجاد بشود او می‌داند که هیچ سازمان جهانی، به جز سازمان جهادگران اسلام، نمی‌تواند "مشروعیت" داشته باشد. حتی اندیشه‌ی دموکراسی یا سازمان جهانی حقوق بشر هم "مشروعیت" ندارد. برخلاف این، قاضی‌های حکومت اسلامی، که هزاران کس را اعدام کرده‌اند، "مشروعیت" داشته‌اند و حکم آنها بر اساس شرع مقدس اسلام بوده است و در هر زمانی جنایات قضات شرع "مشروعیت" دارند.

* (البته جانباختگان "معدوم" نشده‌اند زیرا آرمان آزادی در جان آزادیخواهان جاودانه زنده و روینده خواهد ماند) درست است که روشنفکران کلمه‌ی "مشروعیت" را ناخودآگاه با مفهومی که در پندارشان فرو رفته است به کار می‌برند ولی اگر یک روشنفکر نیازی نمی‌بیند که به ماهیت انسان‌ستیزی، که در شرع مقدس اسلام است، پی‌ببرد پس او چگونه می‌تواند از رونق بازار شریعتمداران بکاهد؟

آزادیخواهان با هیچ عقیده، ایدئولوژی، کتابی یا کسانی دشمنی ندارند آنها با دروغ در پیکار هستند زیرا آزادی تنها در سیمای راستی نمایان می‌شود و دروغ سدها چهره‌ی شناخته شده و شناخته نشده دارد. این است که در جولانگاه دروغ سخت‌ترین زخم‌ها بر پیکر آزادی وارد می‌شود.

آزادخواهان برضد بردگی و بندگی انسان پیکار می‌کنند آنها خواهان گسترش اندیشه‌ای هستند که برده‌پروری در آن راه نداشته باشد. آزادیخواه از "مشروعیت" بیزار است او خواهان "راستی" در مفهوم درستی (Recht آلمانی یا right انگلیسی) و حقوق بشر است. پدیده‌هایی که آزادگان خواهان آنها هستند آن پدیده‌ها در شریعت وجود ندارند پس نمی‌توانند شرعی باشند. زیرا شرع بر بنده بودن انسان پافشاری دارد نه بر آزاد بودن او.

انسانی که آگاهانه پدیده‌ها و تضادهای درون جامعه‌ی خود را بررسی کرده و می‌شناسد او بهتر می‌تواند در مورد گشودن بندهایی که اجتماع را از جنبش بازداشته است اندیشه کند. آلودگی در فرهنگ ایران از ناآگاهی و از خودبیگانگی برخی از روشنفکران است که می‌خواهند از راه شریعت برضد شرع مبارزه‌ی مشروع داشته باشند.

این گونه کسان کتاب‌های بسیاری خوانده‌اند و نامه‌های اندیشمندان فراوانی را می‌دانند ولی آنها اندیشیدن و آزمون را نیاموخته‌اند که بتوانند کاربرد آن آگاهی‌ها را بدانند. یعنی دانش را در درون خود نیامیخته‌اند که بر آن دانش فرمانروا باشند بلکه آنها به دستورهای اندیشمندان یا دانشمندان ایمان آورده‌اند. این است که ایمان، به معنای آگاهانه محکوم گفتاری بودن، درخور نکوهش ولی خوداندیشی، به مفهوم آگاهانه بر دانستنی‌ها فرمانروایی داشتن، شایسته‌ی ستایش است.

نیازی نیست که همه کس "خودش" را از ایمانش جدا سازد تا در بیداری به خود بازگردد. ولی بیشترین کسان می‌توانند در کنار گفتاری که به آن ایمان دارند "خودشان" هم برای سامان کشورآرایی وجود داشته باشند. روشنفکران و آزادیخواهان، که از دیدگاه‌های گوناگونی به جهان هستی می‌نگرند، زمانی می‌توانند از راه همپرسی برای رسیدن به آزادی همیار بشوند که در این راه از کفر و از ایمان دور بمانند تا خودشان جدا از اوامر ایمان نیکی و بدی را شناسایی کنند. در نمونه‌ای به این همیاری اشاره می‌کنم:

دو همکار آلمانی، که یکی مسلمان و دیگری یهودی است، برای انجام کاری در شهری دوردست گمارده شده‌اند. خودروی آنها در بین راه به چاله‌ای می‌لغزد و از پیشرفت باز می‌ماند. در اینجا همه‌ی اندیشه و توان این دو همکار در این است که آن خودرو، یعنی ابزار پیشبرد، را از آن چاله بیرون بکشند تا بتوانند کار خود را به انجام برسانند. این دو کس در این راه "خودشان" هستند که جدا از ایمان همکار و همیار یکدیگرند.

دو کشیش، که یکی کاتولیک و دیگری پروتستانت است، نمی‌توانند در یک کلیسا همکاری کنند. زیرا کشیش کاتولیک ایمان دارد: کسی که ازدواج کرده است او نمی‌تواند بر پیروان مسیح شبانی کند. چون کسی که خودش از شادی‌های زندگی چشم‌نپوشیده است او چگونه می‌تواند گوسپندان خود را در رنج بردن امیدوار سازد؟

البته کشیش پروتستانت ایمان دارد: کسی که ازدواج را بر خود حرام می‌داند او نمی‌تواند بر پیروان مسیح شبانی کند. چون کسی که خودش این آمیزش را نمی‌شناسد او چگونه می‌تواند گوسپندان خود را در آمیزش راهنما باشد؟ (پیشوا، در همه‌ی دین‌های ابراهیمی، بسان شبان و پیروان بسان گوسپندان او تصور می‌شوند) ایمان مرزبندی‌های سختی دارد و در دیوارهای آن روزنه‌ای برای دیدار و آمیزش با اندیشه‌های دیگر باز نشده است.

از این روی در برخورد عقیده‌های برونی همیشه جنگ و جدال به وجود می‌آید. برخلاف عقیده‌ی برونی اندیشه‌ی درون "انسان" است که پیوسته می‌روید و در جستجوی یارگیری و آمیزش با اندیشه‌های دیگر است تا از پیوند با آنها باردار شود و جوانه‌های تازه‌ای را بزاید.

به خود آمدن تنها به مفهوم گسستن از ایمان نیست بلکه فراتر از مرزهای کفر و ایمان اندیشه کردن است.

مردو آناهید

دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان:

MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



[/http://derafsh-kavivani.com/parsi](http://derafsh-kavivani.com/parsi)

derafsh-kavivani.com